

می پذیرند لازم است اجتناب نواهی و اختیار را و امری که باز نموده
باشم بر تقدیر استلیم این لزوم ابتداء نخستین از طرف من نیست که بشم
برگشته تا جاری را رسن گرد و دو پیک شعر بچیند تا فروزینه گلخن گردد
پدر سوخته شاعری امری است که صرفه ندارد و در هیچ نبرد.

رقعه

سر شایسته است چه بلا زد که خودتان را اینقدر بر بی التفالی کرده
نامها سکه که نوشته ام شماره آن از دست در گذشته و با شما
که نوشته اید از به جاری پیش نیست آنهم مجمل و جواب مطالب
مستفهم بر نامه دیگر محول کاش بخارش جواب را یک قلم تر گفته
بودید تا بدرد انتظار می فرسودم - باوه فراخور سر خوشی دماغ
یا خود شیشه و ساغر بر طاق هند کجدار و مرز یعنی چه - جای
شامبزم روز بقرب شمار در مقامی بوده ام که کیفیت صحرا انشا
جانب دیگر نمی گزارد حتی که آهن ان رمانوس نزار سنگان می بنهم

منزل میر محمدوم - بدرالدین با چند نسی رسیده بود و با من برخود
 و آنچه در باره من بخوبی کرده و اید بیان کرد - مع این کار از تو آید
 و مردان چنین کنند - و الله اگر از هر بنام تو باقی پیدا کنم نتوانم مگر
 این التفات ادا کنم -

رقعه

روحی خداک - منید انتم که سفر این باره اینقدر در خواب ببینید
 در همه عمر گاهی نشده که مدت دو ماه بکلی گیرانده بودیم چه
 خوش باشد که پایان این خواب رسیده و هلال عید بر روی شما بیغم
 خالص صاحب میفرمودند که چند قطعه رقیبه بنام شما فرستاده شده
 و هیچ پاسخ از آن طرف نرسیده و هر دو خان صاحب را جواب ندادن
 آسان است فردا خدای را جواب دادن دشوار است - آرزایم خان صاحب
 است که نسبت شما بزرگان در غایت کرده و در وقتی که زمانه با شما
 موافق بود - شرط دوستی بجای آورده و حیث باشد که آنرا فراموش نکند

رقت

شقیق من - چرا بر سبب اندرید که فلانی در حق شما چنین و چنان بگوید
اگر قول او راست باشد مقام آزرده گی نیست و اگر دروغ است اعتبار
را نشاید بهر حال خود نگران نفس خود باشید که این نگرانی از فایم باز سید

رقت

عزیز من خویش و بیگانه میداند که ما و شما آنقدر دوستیم بهمان
دو مغزیم و یک پوستیم - و این دانشن بمعنی هم نیست البته اگر شما را
زیاده از جان ندانم کم از جان هم نمیدانم و یقین است که شما هم مرا یکی
خواه خود دانسته باشید پس آنچه بگویم باید از راه گوش بدل فرما گیرید
گفتن اینست مردم بیشتر از شما آزرده خاطر بوده اند اگر این آزرده گی
را علتی باشد با صلاح آن پردازید -

په غوث محی الدین ایجاد تخلص

هنده را از عالم نظر و نظر خیر بری چند است که یاران آنرا بدست کم

نمی گیرند. و میخواهم که بجا لب انطباق عشر بریزد پس نسخه صحیح و بجا خوانا
 ضرور است تا کار پر دازان مطیع را در صحت الفانامم شتابان نباشد. لطف
 آنست که ز صحتی کوارا فرماید و از روی نسخه که در خطی من است نقلی برود
 و بمن فرستند و اصل نسخه بطور یادگار پیش نظر سامی باشد.

فقط

الحمد لله بر وز طمع کار زبان و روی نشسته ام که قطعه لعلی یافته باشد
 موجه تلا لوش ز بخیر سبتن خیال باطل. و حمزت رنگش آتش بختن
 سودای خام. که اینک مایه سود و صلاح داینک مقدمه آسایش
 و رفاه آرزای لعل پاره سنگی برآید و نشکن و سر کوب. بکلی رگداز
 و بتامی معیوب. یعنی فزه بی خورده ام و حیران فریهم. و تا دلی
 خالی شود از گفتن نمی شکیم. در همه احباب شمارا بهمدی برگزیدم
 و تا دلی را گنجائی نباشد. عهد و پیمانم در میان نه سپندیدم
 اگر من شراب می خوردم و شما گزگ. ز پانها بجزه مستعد بودی و

و ما عجایبش را مشترک - یا آنقدر شور و یا آنقدر بے تک شکایت ما
 و ارم بجا و غامت با سیکم لبها حرکتی که درین روزها از من سرزد و بگام
 جہل صبر و شرفنگ و بمذاق عقل شهید و تبرزد - یعنی فلابی به چاک بان
 در آنجنت و من دم بنوباندم و رنگ مہیت بمنزل شمار بخت و من خود را
 بدر نژوم - در خور اینقدر بدگمانی بنود و مرا بعرض و بیہودگی منی
 آلود - چه دانسته ام کہ دانسته اید تحمل شکمکش و نفس سوزی منیدام
 و بانا ہمان بہ مصلحت وقت و بیانت و باغ سر سیم فرو می آرم او چه
 مایہ شوخ و دیدہ و نا منقل است کہ نتوان گفت از کردار خویش نخل است
 پیش حاضرین با من شروع بان کرد کہ در عالم نخلت روزگی ہرگز
 نتوان کرد - از پیش بچوی بعرض رسیدگی رسیدن - ع
 دامن بدرستی بود از خاکشیدن - قطع نظر ازین سعی شاد و مصداق
 بقرائن و اسباب پیدائی داشت ہم آثار سعی بواقعی ہو پیدائی
 داشت - اگر فاش می پرسند میگویم بحسب اتحادی کہ تہنی در پیش رویم

می بایست هر بایش مکر و دود و تر داشتن اگر ورین رود و اگر راه
 های محبوب هم در میان آید برداشتن مکر و بد و این که دینی بود و پیشه بود
 برین مهم افزود و آنکه محبوبه بر شمار سید و نوبت رسیدن دیگری از
 تقاریر منغش برخاستند و روی سخن بگلگونه این وعده آراستند
 که صبح پیش خودتان آید - و هر طوماری که خواهد باز کشاید - بر نیمه چاه
 روزی گذشته بود و منظره قوی گشته بود که گفتگوی مبعامله در میان
 و شمار رحمتی بران آمده باشد و آنگاه مرا با صرار خواندن پیداست
 که چه بپلوی بر می تراشد - هر چند برگفته خود را سخن دم و بر جاوه خود
 ثابت قدم بودم و نظر بر انجام کار داشتم - و پیش از آنکه وفوق
 رای شما در یابم تجدید انکار فضولی پنداشتم حیف است که خودمان
 مورد ملامت گردید و محتاج معذرت نمزودید -

پس که از نا منغلان

فغانی را که گویند سامان رعونت و جمل دو حزن بار پیشش آماوه

و چشم خایه از پياز مشناسش با نواز عیب جونی کشاده است از جانها
 جیبی ذکا بدینته افتبای اوب آموود و اگر در نگیرد و عید گجاری
 آلوده ای به بندار خودی خود کم شده + وی کج فنی به کزوم
 کی توانی دیدن حسن بشره زانکه کزوم خود بندار و بصیرت
 گوش است که مواد ایلانوس در میان داری + در حضورش
 معظاتی چند بر زبان واری + منکه سرگرمی طلب نشی است
 هرزه دوتی در قدم موخه و سونگلی نفس جرای بی با هم
 افرودند منگیوم صاحب ز با هم منگیوم نه با با نام - بخار که از
 روشهای پیشینان به کجی اند - با جیدانشان ضرورت و ناپردا
 پیغمبرم فرودخته اند با و ناپردا و پیشتر ایان اگر همه گوید زلف
 حواست پیش منگیوم و ز غرزه بر سرورده دیگران اگر همه پیام
 وصل با راست نمایی با هم در چارینی انما القدر و او میگوید
 اکنون من کنم همه ای که بنویسد در مدانی سخن - تو چه دانی انما القدر

آنچه گویم ترا سهند باشد - تا بخوتی دلیل در برمانش - اینکه گویی
چنین ندیدستم - گویند نار و است طلبانش - گیر با باند بده
باشی و خود - نتوان کرد جزم فندانش -

رقعه

قبله و کعبه بنده - بعد تسلیمات فراوان عرض میشود و التماس میرود

امروز که سی ام مرداد و سبت و چهارم ربیع الثانی است جناب

صدر اعظم صاحب چون سیلابی که بدریا برگردد و بعد رفت و

روتب یعنی تصفیه ضلع معاد و در شهر فرمودند

احمد الخاق البرایه و اشکر لدفع البلاء با ترجمه و مراعات این

بزرگوار را نام ازم زگاو و ان قوی اسکل و جوان که مردم و ستار

بمنزل روح باشد در وان نمی گویم به صیغه غارتش می گویم ^{نیت} چرخ

گرفته و تا بر با نعان گران نیاید بجای و در ^{نیت} و چرخ

دادند و گانداران به تقریب سربراه فراموشند در ^{نیت} تصدی

اجناس چنانکه نکرده باشند بقرط اعمامین و در گزرا اینها بر مجموعی از نیت
 بل حرف حساب هم بمیان نیاید و رسیدن زرا از تحصیلدار گرفته شده در خصوص
 سفارش فغانی روی بکاری طول بقدر و دوم زگا و نگارش و بعد
 روانی یافت مردم برانند که این نگارش در حلد وی و در اس زگا
 است که فغانی بشکستش کرده و بنده میگوم حاشا که چنین باشد هنوز بطا
 یکراس بجا موش با فغانی باقی است چون خلاف اجماع هم درست نیست
 باری به همزبانی مردم باید گفت شاخ زگا و نامن تدبیر بود که
 گره از کار فغانی بکشود.

به امیری استرگ

خاطر محالی سگال زمانه را عزا جانیست. دور گرد و آرزوی دیدن
 چه امینست که آنجا بباران بار و بی سحاب. روز برآید بی آفتاب
 تا بنیم درناطی تر نشود. دازه شود و ساز و سامانی آماده شود یعنی
 غمخ ما از انشور یا ثروت برافروزند و عود ما به محرم گرداب سوزند

شرابی از انگور آشک کشیده در سبو کنند و کبابی از ران نور فلک
 بریده بر جلوی زنده نغمه به بلند آوازگی بر آید و گلوی مغنی خنای گرفته
 ساغر از گردش بنا ساید و دست ساقی از کار رفته من نقشبندی
 المشریب بار بد بر آیم و شعری چند باهنگ و مزار امیر سرایم
 دل محو حیرت است که وضع زمانه را به از آنچه رسم و راه بود بر کنار
 شمر علم که نام و نشانی نبود پیش + خود مفسر آمد و ذوق نگار
 مردم گی به جنس نبات است خلقتش + شکی بهم رساند که مردم قرار
 دست سبوكه از حرکت بی نصیب بود به بر عکس شیوه و عقده کف آشوبار
 شاخ گوزن کان بنود در خور بهار به از سر گرفت شرمی و برگ بار
 خان بزرگوار که خوی فرشته داشت + از اطلاق با یکی سهل افتخار
 مستخدم بزم آرای جشن صاحب فرزند شدن همین خان بزرگوار
 به که به هم متبرک شمس خادم را بر زبان رفته و آن را عیب با کبر
 در آن روز که دن داشت چون نیمه ایثار از طبیعت این بزرگوار

اولی که از آرایش اجنه برکنندم - تا چار کبرایش سخن در بندهم سخن چند
 بآب و تاب لالی باشد چون سخن سپرد و چرا از حرارت عالی باشد
 از من خطاب - و با لغوه از مخاطب غیبی - خان اعظم ایشان سلامت
 صبح ولادت فرزند نامجو که همو بودیم الصعو و جناب را در آن گفتند
 آن مدخلی خواهد بود - و بعدیم چرا از قیاس مع الفارق است
 الهی هم بران نتوان افزود - در میان را روزی پیشتر آورد و چو
 بیاض دیده قربانی - سرش صد گویا چیرانی - و چون صفاتی
 رفت افغونی شیر فای یک جهان سرنگونی - آری از آنه و آنه لاله
 باب فتنی گزیر جامه جواب زد کند - اگر چه روی سایه گویا می
 عقل سلیم باز کند چنگ لغت بگیر از آن روی که وجه از من
 چشم هست نه طلق در چهار روی شوراب نشوید - و نه غم نه شامت آینه
 اخبار خوانمای مخالفت بندی کند گوش هست نه روزی دیوار حسرت
 چاره بزین نوبت چو بدید که بوی که فانی بودیم - یا نه آینه

منجی بودیم = در روغ نباید گشت - در است نشاید نهفت - اگر ازین
 ماجرا دوستان شوش اند - دشمنان هم نعل در آتش اند - و سوسه ایست
 که باید شیر ملامتی در کمان کرد - تلو سه آنها که ازین تیر حکمی چه می توان
 کرد - خوشحال خدام پیاک که بر نیکو خدمتی خود با معزور باشند
 و بتکرار کله این سعینا مشکور باشند - فلانی ذکر آرزو در میان
 بند که خانوش در پرده خوانده بود - بهمانی پاس آن وقت زمان
 دهد که خواجه اش بجای شب باش مانده بود - فرخا فال با مکان
 چالاک که سر توقع می خارند - و ببدل انعام اسید وارند - یکی بیغافر
 گردن افراز که نوجوانان را بخلوت بانومی آورد - و دیگر
 بدعوی زبان دراز که بانو را بمنزل نوجوانان می برود - باشی حال
 این مژ نورس هر چند از تخم دیگران باشد - و نه مارا اشتباهی درین
 باشد - در حفظ سلامت نام نامی کم از انار یا سین مباد - و از جمله آن
 که وارثند باشند - در شمار ذوات گرامی را تخریح طلا شود

فکر تاریخ مصداق کبر که کسی که مظلوم بگردون که بود. چون تقرب با غیر
 متقرب است مستبعد نمود که خست ایشان به خرج نفوذ راضی شود.
 و از جهت من جمیع حروف مضائقه رود. و در آن فقره بشمار برابر
 آمد. و بهنگارش فراخور آمد. اولین (خلاصه سعی نفسانیه بجاگان)
 دومین (نتیجه محنت پنهانیه همسایگان) اگر این را بر بیاض خاص
 می نگارید بنگارید که بدتر از طبع اودامی همگی مزخرفات نیست و اگر
 ناخوانده می گزارید بنگارید که واجب است حفظ تراز مسدود غنس و زکوات
 نیست.

رقعه


سوگند بر ب کعبه سوگند. صد کعبه دل خراب از دست
 یک کعبه گل اگر پرستی نتوان گفتن ثواب از دست
 عام القیل عالی بود که ابره دران لشکر کشید. و ذلت از لشکر
 بیشتر کشید. عام القیل اسما است که چون تو طویل القامتی بودی

خلقتی روی کعبه می آرد - همانا احرام بستن را چون دلی بجر است
 خاصه خود می شمارد **دسته** ای شیخ بدینا و نهونا جل و لمن - عزم خود
 کعبه همین شکو سازگار - گرفتار چون و سوسه شیطانی در اول و شرارت
 نفس در آب و گل - بدان بقعه نتابی - مصرت تا در یابی - چه بکنگ
 رواندن ظاهر با لمن - امر است خاصه طوف آن خیر الموالمین پس
 زبانت نیز چون دل نفاق انگیز باشد - و این نفاق انکار و خلاف
 بر تراشد یعنی بیت الله را غیر مقصد و ناموزون خوانی - و رباعی
 مصطفی را از داور احزاب و از مهربان دانی - حرم کعبه حلقه شاعر
 اعظم نیست که گنج نهادیت پیش رود و بر استی نصیر کرده شود و آخر چون
 چهار سنگسارت کنند دیا رنگ قربانی زیر شمشیر کشند
 مرد آخر بین مبارک که بنده است - باطن را اگر عزت نیست منت
 چیست - نامه که به رود دل سادات سبک کرد که چه در عزم توان
 شمس - و ایچانیکه هجوم عداوت به اینها اندر - دادند بر گستان

مردود نتوان باز حبت - چه که صفائی مشرفی بهرسانی و از سعی صفائی
مانی و ما علینا الا البلاغ - مان و مان گمان نبری که نشان ندان
نام بر گزرا نذیشهای دور از کار است بل راه سخن کشودن چون مانی
با چون تونی حفظ مرتبت خودم را ننگ و عار است -

بیکمی از عزیزان پوزالیهوس

انجام کار عقد ثانی که سرانجامش منس گرفته اید نیکو باد و مفاد من
که علی الفرسین فالشیق و زره اسعلاق حال شواو - گرفتار آن دریدگی
او با با بساط تعبیر کرده و شود آخر محل شنبی است که مویذ لوط آلت
باشد - و این غل بر روی بخوابگان مورث محالت باشد - پس با در نماند
حیران فکر در بان خویش - و چون داد عاطفه که سپا نه ریج و طلا باشد
سر پیش - هر چند که شخص بیایست برآیند - و خوشامد اطلباید بلاغ
سر ایند در عمو و طاقت پیوسته و زحمت برودن است - و آب رفته بجوی
آوردن است اگر همین برود آورد و لذت جماع دانند شخص است

مگر آنرا که گز سحّت به از ده من گوشت باشد ایما به دانستگی از کجاست
 شما دانید و کار شما - خوانهای اطعمه که به بخشش من رسیده پیش چشم
 گذاشته ام - و دست دعا بدرگاه قیام و توانا برداشته ام - تقدیر
 هنگامها که به هفت خوان رستم ماناست بر شاگردان - و افسانه پهلوی
 ازین کران تا آن کران مباد  بیاه ریشه جو باه مشکل هر =
 بند و پرور بناه مشکل هر = خرق عادت سے کم نہ بھجو جماع = بیخبر
 قطع راه مشکل هر =

باب

در عالم شباب - ستان عالم آب - لغتم سرکش بود و شهوتم
 شاد می از پیش نمی گزشت که من از خویش نمی گزاشتم - امر وی
 به عشوه بر نمی خاست که عش بر شوهر در نمی خواستم
 جوانی پرده می پوشد خرد را = جوان نهم نما ندنیک و بد را =
 جوانی آید شهوت پرستی است = جوانی مایه صد گونه مستی است

اگرستی عهد گستاخ از جای = گزارد بر سر مصحف کف پامی =
 شاند آشتی از رامپ و پر = زند در کعبه و بند در جنبه =
 نراندشش ز کوی عافیت و کوه = همین گر پند معذ و راست معذور
 تقصیرب نماشا با یکی از دختران همسایه ام دو چار کرد و چهار ناچا
 بدام مجسمه گرفتار کرد و پیش از آنکه جدی توان نهاد مشتاق جانش
 بودم و پیش از آنکه پیشکش و گری می شود و طالب وصالش - باری
 منون عاشقی کارگر افتاد - و با شارت ابر و بشارت و عوتم داد -
 بوسها چیدم و بر کار مالیدم - پای تکل لغزیدن گرفت دست به بند
 شلوارش رساندم - در بند استبداد شد - این دو بیت حکیم بر زبان
 راندم **س** پاش تا صبح دولت بدد = کاین اثر با نتیجه محراب
 این مراتب که دیده جسمندوی است = کار کلی هنوز در قدر است
 عذر ناخواندگی نامی این سبق بر خواند گشتم فرمود غنیمت است شروع
 بان کنیم - خوف زجر و علامت بزرگ گشتم در این ایام و گشتم **س**

ما ہم بزرگ گردیم۔ اکی حاصل تہ نہ پیم آبی نہ پیش سر داد کہ آخر الامر

تن بر صناد و او تا لنگش بر دیم گمہ ام بیا و آمد

اگر معشوقہ در گہرت آمد۔ گونا خورده کیر و خرد سال است۔ فوکن

آن نامی را کہ داری = کمال است این کمال است این کمال است۔ و

کنارش کشیدیم و بکارش کردیم آنها کہ اگر معصومہ مستی نہ بر آئی تو نیز آرد

بانی۔ چون آسبہ فرزند شادم۔ و آتشی فرزند شادم۔

در آو کینت۔ و معذرتہای پیراہ پند گنجت۔ کہ بلندی است کہ بدار

و ہای اسویت دراز۔ گفتم آرزو کہ حق بر و عدما ز گناہ در بجا

زنا در گزرو۔ مست بہ لطف حق ادب ہے بر عقوبت نگراں

ای فرورفتہ ناگلو بو حل = دعوی پاکست غنی شاید = پا و خور

حرام دانشن = کہ بروئی بدان بیالابد۔

حاجرا

نوجوانی کہ شاید تو سن شویش لنگی داشتہ و عرصہ پیش تنگ

روی به غسل ماکر و وطیوار شجاعت و اگر

و اور پناز در گه خونبان = دور افتادم و در آزارم

باری از دست من بپاکن = که بخوانند شان دگر بارم

گر چنین است نفس ناپاور = چاره باشد همین بناچارم

هر کجا پای می توان برداشت = خود از این پا چاقی دست بر دارم

پاران بخون گرمش جوشیدند = و باستالت کوشیدند یکی خبری

که حضرت خیر البریه غسل و غسل را (کله با صبان) فرموده = و در پی

حوالت کرد که صاحب مخزن الماد و به خونچاق و پسته را در سجان باه

از اسرار و اموده = فلانی گفت سفوف درین خاصیت شایع است

بهمانی برین شد که عصفور هم کم نیست اگر آن کباب است = ساختی درین

گفتگو پیش نگزشت که زنی از پیش بگزشت = زنت روی ازنت خوش

که گندگی از دهنش می بارید و سندی از قفسش می تراوید

یک رنگ سیاه غیر عجز = یک قد بلند غیر عجز

گردد و سنگی با لفظ ضم عقد هم بندی = حرام باشد با او جماع بالا جماع = قول
 باید و سنا اگر برین بدیست = چراستاند مفتش هم اشعث طماع =
 با این صفات که شنیدی در جوالشس جبهیه بود = و در لغت او غش خلیقه
 بود = یعنی شش شاه به بچه در شکم داشت = و شکم بر کوه الوند سر
 بر می نشست = جوان را گفتم اگر کیر شوهر این زن خوردی = فاکده هزار
 مهبیات مفرد و مرکب بزوی = بدیست آن عامل بد عمل چه مایه شره
 داشته باشد که بجو زمینی را خارج جمع نگذاشته باشد
 بهر جاهش هوانی صادق تر افند = مینر زسنت و زیبا خود بر افند = نی
 بینی که سوند و برق خاطر = اگر در خشک افند یا تر افند =

واقعه

می گویم : قاهر سقاه می خندم = و در آمیغ شگفت دسته می بندم = هم
 از گلهای می خورد بخود به شگفتگی رسیده گو بوی خوشی ندهد = نه دست
 فوت و پنی کشیده نهبت ساختنی بردسته بند بندد = همسایه که

من در آنم رمانا نام همزه دارد و نخی - و آن همزه زنی دارد بر زنی
 که اندازه دراز و کوتاه هیچ فومی ناگرفته نگزاشته و حساب و شست
 و کلفت قاضی گیزنگ در آورده تصور نگاشته - روزی با حریف
 عهده بر پامی کند - و سر کلاوه سخن چنین وامی کند - که عین ذنبک
 نهادی خواسته بودی چه خوش بودی که از دست بد مزاج چیهایت
 یک دم مینزل بیایدی - منم که آزرده و دم - و متواضع که از تو بگم
 تا نگویند که سر بر شاخی پریده بود - و لذت هر میوه چشیده - بیاید
 بیک نشین لبر بردن - و ریخته خرابی خوردن -

واقعه

در روز واقعه گوتم خورده - که در واقع هوشم برده - جوان پارامی
 نهفتن نیست - رای گفتن همیز غم یکی از و تار بدان این و بار - و در
 گزندگان روزگار - بر اهل حدیث و وعظ لمقب به فزوده و سلطان -
 در که وحیلت محمود نفس و شیطان - در صورت باین بد سلطان - و در

سیرت نرید شامی - که حسب ظاهر جاده با چکاهش در حوز امثال نظائر
 است - و اگر نخواستش بود کوی را کبریا است - در فعل و غیره سرشته
 هر احوال مخالفان اعم از دوست بنیدند - و کوه ساله سامری را بر تاق صاعقه
 به شایع تفصیل می دهند - حاصل را ابله فریبی نفس با سوخته - و زرا
 زنده زشته - خانه ساخته است - ذات العباد - که لم تخلق شهبانی السبلان
 در این دنیا جان و پریشانی بیستون سواد

هر چه است چون ظاهر پیران در درودش به پیراسته چو روی خندان
 از گونه گوشتش همه انگیزد چون در جوته جوته مشک همه از فوف
 تیار - با بیان شهر است که سید الشهور است و بر معنای زبانزد و محبوب
 است - خواسته قدر شب قدر را نگهدار و - و شب را زنده و دلانه
 به در آورده فرمود آشنایان را سپید کنند - و کلینی چند بیان مرید
 کنند - جامع بقاء مرده در از جنس انماض و ذکر و فرام آید بود -
 در این دنیا همه چیز شد - و در پیوسته زود آسانه می زدود شیخ

بارش دراز و قامت کوه سرخ سینه و باغی سیاه - بارش
 تنگ میگو - در هم فرود نیمی میزد - تا آنکه پیکام ظلم نرسد
 و نوبت گذاردن نماند - کسی که در آن زمان پادشاه بود
 سواد و علم و کفایت ترا که در آن زمان بود
 به پیشانی که در آن کوه مریم آبی است - با سلطان موزی
 بر لب شکر به پیشانی و نوشسته به نور پادشاهی لبه لبی نجیبانه
 بود - در آن کوه نندی جبل النار بهورا خوانده - دختری باکره
 از پادشاه سواد و علم بجای برآمد که بر کارش در نظر شیخ از قبه گنبد
 پیر رسید و درآمد - بجای تقرب الی الله مقابلهش در حبه - و
 ریش که بود بر آورده بود از وضو بارش شده - دختره را
 در حبه که عمل صیانت بهر کانت بود - و سجاد و مای بر حتم چو
 را خدین لب بر وزینه ندرین بهر با لیلین - بر نمره - مخلص کار کرد
 که می دانست در کار کرد - در روز و شب هم خردا افکار کرد -

بعد ازین برآمد دستش بر پیش و ستایش کردم و در و خوشش که بهشت
 پیری و تعصب در نزد گیرای چون کاوه را سپوختن و بسوزنی کلاه
 رشته فرقتش نوان کرد خامه سنگت و وطن **سه**

مگر نه خرق هست چیت این آخره هر که شک آور و بود و کاشنه
 در افشای این محاسبه مقید کسی صادق نفسی بسان وقت خود
 را سب و وقت رساند و مولوی را مانند اذان برای نماز خواند
 شیخ عذر جنابت را چون سحر مقتدی و سینه نهاده و بغیر انکار
 و استنادگی راست با تمام استاد اکنون که دوروزی
 برین گزشتند و خبر در تمام شهر شکر گشته و فقیران را مسئله
 و خوب کفارت بر زبان است و سفیهان را مقدمه ازاله بکارت
 در میان

سگرفت

عزہ جمادی الاولیٰ کہ امن را دران پای برجا نیست۔۔۔ پشمارہ
 مال را همین مابہ پیدا نیست۔۔۔ چنانا سعید می پشانی ابرخی بود کہ
 را کیش چون شد عون سرگشتی بود۔۔۔ چند انکہ نظر کار کند و انکہ
 گزار کند۔۔۔ معاملہ آبی دیدم۔۔۔ و طوفان خرابی۔۔۔ و مابہ اقصیٰ بہت
 انکیش کہ بہین یک روز اندراست انقاد پزیرش مجلس انظام
 و سبیلاب رفتن تجلی بند راست۔۔۔ انجا حکمت آبی بود۔۔۔ اینجا ^{بصلا} ^{بصلا}
 وزارت پناہی بود۔۔۔ انجا شستن خانہا بود۔۔۔ بہت و خوارگی
 انجا شستن خانہ بر اندازیت سعید و مہر شستہ واری۔۔۔ چہ بہ
 صدر شستن ناگوار تر از باغم بسینہ۔۔۔ و اگر از نسبتہ بسینہ
 بسنت گاواست بالوزینہ

اندا کہ ناویدہ رسم خنان = شدہ مجلس مال از وہان

کچھ اعداد (عزہ جمادی الاولیٰ) کہ (۱۳۳۱) است انان نخرجہ پنجاہ ہر
 مقصود است از نیکہ اخراج شدہ مراد است ان ازین فقرہ پیداست و امن را دران ^{بصلا} ^{بصلا}
 ۔۔۔ چہ پای امن دن بہت و اعداد ان پنجاہ بہت

نه دست جنابش در آن کارگاه = عزیزان بفرمایند ثبت پناه
 چه خوش گفت سعدی فرخ سرشت = که با او آشنیتمش اندر بهشت
 نه یک نامشیده در مجلسی = بر بگذرد و بوفندمان بس

واقعه

وزیر علی که حضرت شهید انور شیخ می خواند - و این مریضه خوشبخت
 بجای رساند که در چنگاه سلطان تقرب نام یافت - و با قبول
 عوام یافت - حالات مجازیب و تحاین بر ملا مان نمرود
 و زبانی خطیر بنام آن گروه می برد - چرا گویم که خودش می خورد
 حضرت اکتار شراب جایش را در یافت - روزی چند صاحب
 فراش ماند و پانجهان رفت

در گذشت از جهان وزیر علی = نه عاشوره روز پانزدهم

اره بسیار خورد و هر از آن = سال نوشتش بر آمد از ده

فقر اشک و رغد بهم بسپارم و یوان چهره خواهم

میردرد بر سر مجلد نوشته شده

حضرات ناظرین دفع نشوند و برین پایه از جا اثر وند که مشک او فر

بشک استر ای یک جلد با دم و قند کر و نصیر مقطر را با هم امتزاج

دادم یعنی این نوع کلام میردرد و میان چه کین بیک غیر از و کما

چهره جیره و فایره و است یک قاره و چرا نباشد آن مستوجب در و

خراندن این مستخدم لاجول بر زبان لادن آن آب صلاح

این مایه مزاج آن غذای لطیف این فستق کسب آن مفرج دل

این دوا می سهل آن رنگ تاثیر این خون بر اسیر با آنچه

شدم که در روز امید و هم بدان رایه بنیان به بخند کریم

نخن چشم با سطر چشم کشانید و بر رفع حاجت نخن از آن کابینه

این با نماند و آید

نخن چشم با سطر چشم کشانید و بر رفع حاجت نخن از آن کابینه

نخن

و دست نائب مناسب پذیرفتا است۔ علی سوادنامه بر میدارد که
 در حین آن نسخه سحر سامری بکاخذ تو تیا مانا است۔ همانا نامه گرو
 آمد فروهیده کسی است۔ که اینگونه کلمات برانگیزه طبع و قیاس
 بسی است۔ غلط نمی گنم و غلط نیست۔ ظهور می و نظیری از پیشین
 نصیبی برده اند۔ که پیش از زمان این ویرانی ز راه دوراهی
 مرده اند۔ اگر بقامناست تقارفت با شدند۔ در آرزوی
 روبرو تقارفت با شدند۔ ابقاه الله تعالی بالقیامه۔

فقرا تیکه وقت برداشتن سواد نسخه مهر نیمروز
 در سر آعاز نگارش یافت

فرا یاد از شیوا شیوه استاد معنوی۔ و جادو جادو اسدالله خان
 و پلوی۔ که عبارت این نسخه فوت مطالعہ ام را صفت عطش
 مستقی واد۔ چه نگرستن فراوان۔ و آرزو سے دیدن همچنان

چند صیغه نازل بشان معنیست - اگر فاش تر برسی شیخ ازان است
 سو دوران دیدم که سوادشش بر دارم - تا از سر بیج حرفی سر
 مگر زرم بر بیج نقطه نا دیده نگذارم -

فقر اینکه بر انتخاب از وواشعار استناد
 نگاشته شده

حبیب الله نامه سیاه بانداز بخرید و عمل - و لحاظ مورد محل
 شعرے چند از دیوان استاد معنوی - اسدالله خان دیوبند
 بر چیده - و آرا در خلوت ندیم راز دار و در جلوت حکیم آموزگار
 خود فهمیده - حاشا که این انتخاب دلیل سپندیدگی نباشد
 و محبت ناسنجیدگی بسیار می بر تراشد - الله الله زاهد کم نصرت
 اگر در پنج سوزنی بنماز پنجگانه اختیار کند شرافت ذات
 قران را چه گناه - و صدف تنگ ظرف اگر رنجی چند بسیرانی
 جگر بر کند عموم لطافت قطرات مینا ز چه زبان -

تشریح بر دیوان اردو اشعار جناب غالب نخاسته شده

ناخ گزیدین ششتر بار کتاب با پر قزو و آهنگ کتاب و نون فراقی هر
 با نفعان نکر بدید سپید است - بار تی مظالم این مقدمات و اوراق که
 با بیانی و دریا همید و باشد نو نویسی ممکن نوشتار و می پای من است
 یعنی در هر یک این گزین ششتر مطلوب مجموعهای دیگر بر طاق نیست
 و نایغ از نشاکش - خواهی دیوان ششتر اقام بخش نایغ گبر خواهی
 و دیوان خواجہ حسین رفیعی اشکس - بجان ربی الفطیم و عبده -

تشریح دیوان ناطم

سوی تبت و فرائضی موصوفیم اینم نواسه خویش مطامی عزیز
 نخر و می نطام علی ناطم رانازم با همه مزاجی روشن که طابا پراعی
 در شمله طوبی بر افروخته اند و طبعی صاف که توان گفت جوئی از چشم
 ششتر پدید آید از یاد و شاعری آنچه اصناف نظم بچند رقم آورده

همه اش را مشق و تفسیح بشی نموده در نه اکثری از اهل کزافند که تا
 شعرها همواری بافند. چون کرم سپید بر خون تفتند و فال شادی مرگ
 زنند اگر آن کهنه صبه نماست با اعتقادشان شکر فخرالدین را نیست
 از افکار این عزیز آنچه فراموش است و بسنت شماره متطوالتش کم از کم
 است با صراحت عزیزان روی بیاض دیده و او بر اکثری از امثال اینها
 خط لنتج کشیده.

تقریر رساله مصنفه میر کاظم علی

شعده مخلص

الذاکیر تا در یافت جامع این نسخه که موسوم بنایخ محبوب جاہی
 میباشد سر بابت تمام در تاویه صنایع و دیگر التزام استخراج مستند
 هم کرده است در هر فقره و مخرج صیب اندامه سیاه را که فکر
 مشکل کمال و طبع و شوار پسندش نداده اند. چراغ از چشم پرید.
 بخود و حیران بر هر پارچه نظم و شعر گردید. چنانکه آسیب زد.

انتظار ستار نامی آسمان شمرود و دیده حساب چو نبار تنوع گلها می
 بوستان نگرور شعده تخلص محیی مسیه کواظم علی الموسوی که دلش توانا
 و دماغش قوی چه مایه و دو چراغ خورده باشد - تا این شکر

نامه بسواد سپرده باشد

زبان وقف ستایش کرد و تحسین = ذکا این نسخه را نگار بست هرگاه
 توانی یافتن تاریخ سالش = شماری که حسب الله و صدقه

عرض حال

مراست در وی که احوال آنرا = بعرض طبیب سدیدان رسانم
 گروشنود باری از بهر عبرت = بسبح عزیزان اخوان رسانم
 تا صدر وزارت و کن بذات خداوند نعمت روحی فزانه سعادت اندنو
 و سلطان نظم امور و آوازه قدر وانی بنزدیک و دور ساه عارف و زگر
 خود را از وطن صلی که من صفایات مدریس است بجدیر آباد رسانم
 و کما پیش مدت یکسال در بند تخلص و سیدت و واسطه اندم - مردوست

عبدالوهاب حسینی را نازم که ازان بندم رمانی - و قصیده و عرض داشت
 مرا بنظر ملا زمان خداوندی رسانی داد - بپوشش بباطل پس سه ماه و
 کسری زیاده گزاشته بود که در تاریخ غزه نوی چشمه هزار و دو صد
 و هفتاد و دو به بندگیم برداشتنند - و به پیشی خانه تعلقات که در آنجا
 کفالت کار انشانامر و عبدالقادر و تصدی مهم حساب بندم بنمست
 و همین برادرشان بود برگماشتند - ده سال بپای آوردگی غرضی و
 دور از تقاضای الزامی و سیر انجام امور مفوضه خود و نفسها سوختم - و از
 حسین و التفات کار فرمایان که بغیر تحقق حسن کارگزاری نصیب
 نشود بهره وانی اند و ختم نماند که در سنه هزار و دو صد و هشتاد و یک
 مجلسی مختص انشای امور الگزار می مجید و انعقاد یافت - و قومی از علم
 منشی خانه بذیل و طفیل عبدالقادر با نظر شتافت بنمست را و
 بعد از جلیله محاسبی صدر کاسیاب گردیدند - و با و صدف صدور
 حکم به معاویتری چند نقل و حرکت من از پیش خود به سپندیدند

آفرین جنبہ نگاہ پرستہ پرور را برینکو خدمتی و کم نفسی من رجمتی تمام

پیدا آمد۔ و در خصوص کامیابی من بعدہ دوم تعلقاری یا سوم

تعلقاری درجہ اول پیشگاہ سرکار خامہ فرسایا آمد۔ عسایت نامہ کہ

نشان (۵۶) بر پیشانی داشت بجواب آن درگیرندہ با من فرمان

کہ (علا بر تہی عہد پاسے دوم و سوم تعلقاری مرسوم مامور شدند

و بیج جہای عالی منیت) شرف صدر ارزانی داشت۔ چون این

پاسخ نفی استحقاق قدر افزایم با اثبات میر رسید۔ نوبت ظہور امر مقرر

با انتظار وقت کشید۔ ماہ یازدہم روز عید بعد تا ویشکر و اقبالیت

کہ تفصیلش ازین قطعہ پیداست۔

دہری خوشی منانی صحیح عید عیلام کی۔ روزگے توے نہ گے روزی

ورارستہ دی میں جو بہر ادنی نذر۔ جانے لگا وزیر دکن محنتی تندرہ

قدر ہٹال رے کسی بد سوائس نے۔ تاکا ہی تھا کہ کڑھی ہوئی

چو کا نشانہ چو کے نہ کیوں خود پیچھے۔ نکلے تو یہ صدا کہ خدا یا تر عا پندہ

اس جملہ و غانیہ کو گر کرین شمار = تاریخ بھی نکلنی ہے البتہ حسب خواہ
 یا آدمی تدریس و اختتام کہ ہانا عرض و سنگاہ نیاز بود و مور و استادی
 شہیم کہ البتہ مفقود نامی التفات بندہ نواز بود۔ فرزانہ محاسب آن
 ارشاد فرمایا داشت و بخواستش مرفوع یاد داشت نام برنگاشت مرفوع
 بنظر بگاہ خداوندی درآمد۔ و بدین موقع مزین برآمد (سید عبدالرزاق
 اطلاع شود کہ بوقت خانی شدن چای عمدہ سوم تعلقداری یاد وہی
 شود) از آنجا کہ جناب بنوی بہر سبب تکلیف دینی یعنی نماز پنجگاہ نگاہ
 سبب الدعوات بگزارانجا آورد۔ مزاجم فکر رفع تکلیف دینی بگزارش
 این عرضید آورد و بجا آورد۔

عزیمت

بخت و اتفاق امر تقدیر نیست۔ نظر بر اسباب ظاہر مزید نیست ہنگام
 در پنجگاہ خداوندان موقوف بر استعداد یا قدامت یا سفارش
 میباشد۔ استعداد بندہ می توان دریافت در پیشہ انشا گری و

معاملات نویسی که بدین نام موزوم - اگر از دیگر شاه میران فن پاسه
 کم آرم بجومی نیز موزوم و قدامت بنده دوازده ساله است که امتداد
 اینقدر مدت مشتت خاک را خمیر مایه چینی میگرداند و بارش نمایان
 میرساند و سفارش بنده از جانب کارفرمای دفتر محاسب است
 که معتمد سرکارند و از سعی و سفارش لایعنی اجتناب دارند چون
 این هر سه ذریعه براس بنده فراهم بود باشتظار التفات مداوم بهر
 می بروم - و فلاکت نقدر با امید رفاهیت نسبه فراهمش می گردوم
 آخر کار بقبول خدمت سوم تقلق داری که در آن نه بوفت آرزو قریب
 آستان خداوندی میراست و نه مسبب کفایت مصارف پیشی بمواید
 مقرر است چگونه سر فرو و آرم
 نشد مرون بغم ابر کرم زان خوشتر - که بسی تر شود و اول تپد زبلی
 اینهمی صوابد محاسب عرصه را بذریعه مرفوع بلاخطه خداوندی فرستاد
 و پیشانی مرفوع بعاظه چنین توفیق حسن دیگر عرصه داد -

توقیع

در اگر چه در اول اصناف کم است مگر زود بان ترقی است اگر عهده
سوم تعلقداری منظور نشود و دیگر کدام خدمت است که گفتم رضای مولی
از همه اولی - دوم تعلقداری چه خشکی دارد که دل را از سوم تعلقداری
توان نخست آنست که از سرگزشت چه یک نیزه چه یک دست تان
از اینها ز این و آن در گذشتم ماه ما گذشت بر منم بر نسیم من نتیجه
مترتب گشت ناچار این رفته خدمت محاسب کارش یافت -

رقعه

چون از کارگزاری و امیدواری کاری بر نیاید دست بدامن
سفاکش عالی که البته معتبر است زده بودم با این بر خلاف خدمت
نکوه سعید رسیدم سرودوی خدمت و قدامت چهارده ساله
مسئول جیب بخود سوم تعلقداری گردید از آنجا که در اختیار آن قطع نظر
از عدم دست معاش معارفست در گاه خداوندی لازم بودست می

پیشتر پیشتر میسر شده که شماره تراشیدن را نیز درین کار صورت
 بند و آنهم نشود. اکنون که شیخ داود رسد از راه این و مانده است
 نیاید سدره چشم که فوایدی شده. بعد از سرکار بدم را به پهلوانان
 سابقه شیخ داود یعنی سوم نقله‌داری مسدود است و نیز باید که با فعل از
 قرضخواهان رو بپوشی منظور و آنها را سپید ادا می فرماید پیش نظر باشد
 اینها و بزرگه مرفوع پیشگاه خداوندی گزارش یافتن و این
 اندیشه که پامی راه رضا کثاوه ام و عدلی که منظور سرکار است
 نشان داده ام. چنانکه صد و حکم را مالشی منظرین نیست. مراسم
 موانع دیگر نباید باز آید. ناسازی بخت امید سوز و طاعت گذر
 آمد. یعنی مرفوع بظرا این توفیق باز آمد.

توفیق

در جای خالی نیست سوم نقله‌داری مسدود است و نیز باید که با فعل از
 نمالی مقرر شدند. بعد قایم شدن ایشان جای خالی خواهد شد.

ہزار سیر زدہ سارہ کارگزاری۔ دو دو سارہ جوانی۔ کجا و قبول ہندو سیم
 تعلقداری۔ و حصول آن نیز دشواری۔ محاسب فرزند پیشمان کہ گوشه خود مباد
 رنہاہ ہمالی تو از سنہ نیست۔ ذکای دیوانہ حیران کہ انہماں سخن مریدانہ بلایین ناید و عوفی
 حق خدمت با دیگرے نیست۔ مگر یکے از مقربان در گاہ مابراین با جہ اول بہر دو آہ
 دور و سندانہ بہ پیشگاہ خداوندے طور مانا گایم باز کشاید۔ چنین دایہ جو سے
 نیستم کہ سیا بخیریم ناگوار باشد و ناخرم۔ نیز سے کارگزاری با دارم و خود
 ان مزد ہی خواہم۔ الکتاب صیب اللہ

دیباچہ بیاض اشعار محمد ہدایت اللہ خان جہانگیر

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| خانہ را کہ من ترا مستقیم | شعر او شاد بر زبان دیدم |
| بمناشا سیدنی دار و خور | جلوہ مفت است دیدے دارو |

تاریب نینہ بیاضے می طرازم۔ سنہ ریا ضعی می بردارم کہ ہجوم تلوہ تہائی
 بلند ابر بہار شش۔ جوش معنی یگانہ بہ روزارش۔ غنچہ اش بندش حبت گلشن مین
 رنگین و درست۔ قالہ نفی کمر ہدیر۔ نافرمان شکایت روزگار۔ سنبھل تفریق دل
 رنگس شکوہ ز غم ہر سہ روز کہ بر کشد طرقتہ ثانی۔ شمشیر کہ تہاوی نہور۔

| | |
|--------------------------|--------------------------------|
| سب جوانی اتہد غمیبہا تہا | ہر صفتی دانستہ تہا تہا تہا تہا |
| جو بکے کہ راہ سرار تہا | تہا تہا تہا تہا تہا تہا |

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| این رنگه را که این نه سیند | سینه رو سه حسنه این نه سیند |
| زین باغ گس بر آنکه برید | ها شی عجب گویه گوید |
| تا چینه کنایه سراسر | اینک نقشه کج و نامایم |
| گزار که بجز چمن که اسسه | بوده است حقیقت کده سسه |
| که حسن ادا سسه در بهر آن | دل سسه برد از کف زمانه |

تجدد تبار بر اگر چمن است دیدنی - ز کلام است سفینه ای جز با شاد و شاد
 رنگین چنانیست دام - تا نمکش خوش سقا نیست حسن با ناکه - بسوزن کتری مخدومی
 صاحب جمع روان نموده چینه سندان تخلص با چه که فکر بلذتش خیران نه کسرا تحت التکلیف
 مفاتیح السنه بدیده است - تا غیر کلامش بسدایق ان من اشعر حکمه و من من البیان است
 مضمونی می آید که هر شمشیر را - ایینه سینه بند که دل میکشاید - نظینه که تفسیر بود و آفاق
 فنی حرانست - و امر که - تا بکلامش شیب بنور گران - فی مثل اگر آرد دست چون بهمان
 خوانده عزیز و باه و اگر قافیه - است چون گویشایگان خلاصه حال با - هشدار که از جاده
 تعریف گلزی و آنگاه در عهدش نیری چه تخیل مستوجب التوحیح نیست کما قال البیضاوی صاحب التمهید
 و سلم من نبی شد عبادت - تا بگوید ان الله لا یغفر الذنوب الا لی من ینزل الوداع
 او المصاب حربه - تا بر شمشیر - تا مامش مشهور خوش است - آن شاهد و لفریب را
 بر کسی شانه شانه - بل بر و خود سده و شاه سده سگیزه نام

محمد

حزبه نظمه

قصاید

قصیدہ اول لریح

خداوند نعمت عالیجناب مستطاب نواب

فخثار ملک دارالحمام خلد مقام

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| تاریخ در کلام انتم بخوان کرد است | عست من لقرین منقرین کرد است |
| گر نصیب من حیات باولون کرد است | غالب بودش نظر برین روز افزون |

کاشانی در بیان سینه که میباید
 نکاست تا هم که پیش از مقدم فصل بهار
 هیچگاه ای راست میگردم بکامل نفس
 خوش باران تا دعایم را ناز و شجابه
 خواهم باشد دم و دود و بکامل دل مرا
 آرزوی گنج باد آور و در دل دایم
 از بی کسب بگون طفلان در کتب ششم
 گر چراغی نخلت آباد هر اور کار بود
 شوره خدا از دست طوفان جا تبارین پز
 ریج بیماری بخود گفتیم که نتوانم کشید
 میکنم حوریکه نتوانم به نیشل گفت
 بخت آتش من بطرز تازه هر سلام و بحر
 از عدم آورد امید پای رخوردن

رنگه از دست یافتن گران کرد آسمان
 شایخ و برکم وقت است این کرد آسمان
 شب یکیم تیر و گریه در گمان کرد آسمان
 بیهرم ابری اگر آمد جان کرد آسمان
 دود آبی باد هم من توان کرد آسمان
 باور آورد و حکم در دهان کرد آسمان
 دشت گریه بهر من درس روان کرد آسمان
 بهر آنهم وعده شب در میان کرد آسمان
 بکشید و کشتم را با دبان کرد آسمان
 بهرین تجویز مرگ ناکه بان کرد آسمان
 کرد با من آنچه باوات فلان کرد آسمان
 نام را بر خوان هستی بهمان کرد آسمان
 عاقبت با هم نینج گردان کرد آسمان

بسیار منزلت و مقام یافتند

نیز مشکلی اگر چشم تدبیر و کام

بیم فاضل سرز و ازین سر بلندی آ

کرد تکلیف سوال چند گویان اعلی

و چشم صفت لعل کحل جوهر چشم

ایینه ناکه درینا نیکه چشم تو بتو

من نگردم کردنی بود آنچه یعنی شکوه

کیست و اوران فلان طون مان مختار

تا تو اندیشه سزای بچو بوسن خلعتی

وسعت رایش اگر نوشت محل تگت

هر کسوتی کان قران نام قشش خاندان

انتقال حکم اورا کوششی در کار بود

خلعت و قیل و جواهر فاسدش هر که بیاف

تدریج کم کثرت سنگ نشان کزین

تا فخر خود در و امن ز غم نهان کزین

تا بدین حیثیت سرم را بر نشان کزین

هر سوالم را جواب از در پیمان کزین

سود و الماس اندر سرمه دران کزین

آسمان کرد آسمان کرد آسمان کزین

پیش و اور چمنین با اینچنان کزین

کز عبادت کمالش میتوان کرد آسمان

سلطنت را چون زینجا نوجوان کزین

نه ورق را هر شرح و بطان کزین

آن کبوتر القب عوش ایشان کزین

بر میان امن گره از که نشان کزین

بوریا و لغت و آتش در زبان کزین

تیر او گفته شد پیغام قضای میبرسم آ
 آهوانرا سید حکم عبادت عدل او
 با بجا افتاد و توست گامی پیش
 تیر عرش آفتابان نگر و دیده هنوز
 بین نقش پای او در زمین سر
 ماه سیر ز نگاه عدل او کرد آرزو
 تا بر آید بر سر قعر علوی تمشش
 تیغ چون محراب او تا شایم در مصفا
 هر چه آمد بر سر عدل و هزار و شست
 نام آبار روشن است و گور است
 چهره دارد و سزاوار رخ و لفت
 خصم اگر روز مصافت نیزه در شوش
 در حنت را پیشترین همی هم نظم کرد

جله قسیمه هر که در شمشاد کشتن زمان
 گزیننی لازم بی شیرین بیان گفته
 برق را با تونشش تا همسان گشت
 نسر طایر را بطیخ بر گمان کرد آسمان
 بر زمین خود را بر ملا کرد و این از این است
 جامه عرومانی ماه از گمان کرد آسمان
 زین عرش برین را نروبان کرد آسمان
 صد دعا از بهر حفظ دامن جان کرد آسمان
 خط و نوبت سر نوشت بجز کون در آسمان
 چون توی را تا چراغ و دو دمان کرد آسمان
 بعد کشتن گرگون دیدش ستان کرد آسمان
 تیره اش فتحه بسیم جان کرد آسمان
 کش رویفت آسمین کرد آسمان

| | | |
|---|---|--|
| <p>اینکه گفته سنده و ورم آسمان و آسمان اینکه طبع رو شست رانگه وان که آسمان هر که را بر مطلب بل کاملن کرد آسمان</p> | <p>بر زمین شعر بود آن آسمان اولین مطلب من نیست عرض فزونی بل نیست گر نشان جویند جز در حیل خدایت نباشد</p> | |
| | <p>در مکافات عمل بر جان اعدای تو باش هر بلانازل سوی اهل زمان کرد آسمان</p> | |
| <h2>قصیده دوم</h2> | | |
| <p>که کرد عرصه و غم را چو صوم عید آرام چه عمر عمر ندیمان صحت و آرام چه روز روز وصال نگاریم اندام زدود کلفت امساک از رنگ ظلام که با کشاد روی آمد برات صلحام غلاف کعبه نبود گر سیه گلیمی شام که باز آوی گنجد و غم ز گسسته جام</p> | <p>تخته غزه سوال و صبح عید پیام چه غزه غزه پیشانی تکاور عسکر چه صبح صبح شب اشطار مقدم رنو نه غزه روشنی روی همی که زد هر نه صبح مانده بهمانه اسرار غلیل بفتوی شرف روز نگار نیست عجب شکسته تا تو به هر عشرت با رفته و او آواز</p> | |

| | |
|--|--|
| <p> همه لطافت احوال و بهشتی اجسام شود محسوس و محسوس بیکدیگر او نام بدو ز دست اگر دست داد بشری نام چنانکه پس فزنت عمر تبرک و سکون که هست منع تشبه بکفر و اسلام چنانکه جای عرق با ده ریزد ز نیم که پشت پای توان زد بچرخ میانه نام به قصر مرتبت حضرت مدار مه نام که داده است نظام و در ملک نظام چنانکه در شب میلاد مصطفی ص نام ز لفظ عام که بوده است طعن انعام که به طرف حریفش همین بود احرام چو رفع حرف و خطر خواهد ز اول انعام </p> | <p> که پشت آنکه تقییل خواب و خوی کرد رسید آسبیه پاکتار نعمت الوان که نو کرد وقت مکانهای بافت بدو خانه پراگنده معانی بشتاب میار پای کام و تن دره بشری بود بگیر جام و لبالب کن و دوام کن بزور نشاء و ماضی بهر سان سر و دست شرای آنکه علویش همیزند بهلو شان کو که چهار ملک و الایام در آمدند ز پاره و زلفب او حساد چو بر کوشش فاش میتوان در یافت پیل بدل عطا یا بدل بند و پیا زین که بر اینکین ظلم راضی نیست </p> |
|--|--|

و چون شیر در او صدای ملک نتوان یافت
 سوال را که شش میدید بود پند نفهم
 بعرفتم حشش بجزگان و توان کند
 زهی با من جهان عزم و همت مفروض
 بسیاری که بود پیش مرد قاعده دان
 بعد لطف تو پیدا است جلوه خوابان
 بروز موعده که گریخ چشم برگیری
 نشان سنت زبانی همه اول طراز
 گدا اگر همه کفشکول ز آسمان آرد
 چو سونی باغ خزانی بی تا شایسته
 وجود خضم تو معموره بود که در آن
 عجب نباشد اگر استرازم کرد و گرفت
 بقصر قدر چو پرسی که حاجب در کسب

که بحیل تمام لوزجگان شیر اندام
 در برستی که نکو بدکسے جواب سلام
 که زمر حشش با پستاند وام
 حکم حفظ تو در عزم خزیده باز و نام
 همان تجالس حرفین و صورت اعظام
 ازان شبیه که افتاده لازم حمام
 جواب رفته نیاید دگر بجوی نیام
 برین مقوله که جسر اللسان لایتم
 نظر بچود تو شکست شکل چشم لبام
 نگاه تعبیه کرد و دید بده با دام
 صدای نوحه می گل کند ز هر لب باام
 دراز دستی عزم تو خنجر از بهرام
 ملک بعرض رساند که این کمین غلام

| | |
|---|--|
| <p>زبان نوین گردانگش است گردون نام که داو نشان ز صبوط عمل قضا اعلام درین رکوع لبر رفت تا بر زمینام زبان موج دهد دروش زمر که پیام شود سپهر برین نشین ماه گرد جام لطیفه الیت بدانت بنده لب مرم برای ماه سپندم چگونه نطق تمام که من برام ازان رشک هم بر یکم ازان خوش آمده عرض دعا طول کلام که خضر نرینه بنید لجمر همچو دوام</p> | <p>بود بدست نو سرشته ز حرم که آن مخالفان تو میخواستند ادای نماز سری کیش فلکند از دست ما اگر بجهت حیوان گزر کند حضرت علوی هست آنجا که بزم می آرست ادا نشد صفت ماه و عذرا یعنی مرا چه مبلغ تنخواه خود بود ناقص نوازشی ز خداوندیت بود در کار خدایگان نامدح تو خدا مکان نیست دوام چاه و جلال تو آنچنان بادا</p> |
|---|--|

قصیده سوم

| | |
|---|--|
| <p>یعنی شدم مصاحب خلوتش ای بار آن خلوتیکه می بنشیند در آن غبار</p> | <p>دوشینمه بود یا درین بخت در گار آن خلوتی که هیچ نگیرد ازان غزال</p> |
|---|--|

اگر استه چو خطا هر پیران خود فروش
 از گونه گوز نقش همه انگلند و چین
 مانع نشسته چشم بر اندازد بنوشش
 گسوده ز شهای حسب آگاهانه تو بنویس
 بی چیده دستهای گل و لاله غسل
 چنگ و در باب زخمه و مطرب طرب
 این چار در معالجه غسل برده و
 او در میان نشسته بانداز و لیسب
 وز دیده زیر لعل گهر بار خنده
 به هفتی در نگاه اثر ریز غمزه
 ز قیام و هیچ قیامت در استین
 کاهی کشاده زلفش که تمام است
 پییده ز بزم بخت سبب و فن بهم

پیر استه چو روی جوانان سادو کما
 وز جونه جونه مشک همه او فرو شمار
 بیاستاده کوش بر او از به بیار
 کز بس لطافتش گل گل جای بود تا
 کز بس طراوتش همه آبی بروی کما
 نقل و شکر و ساغر و ساقی بهر کنار
 آن چار در معالجه عشق پرده وار
 چون نقش بدندان او بر سینه وار
 کان خنده میبرد ز دل غم بیان
 کان غمزه می بر آرد از اهل روح و نما
 ساقی خمیر مایه صد فتنه در انداز
 کاهی نموده چهره که صبح است افزار
 اندر مذاق بوی خوشش آمیزه و کما

این هم به لطیف که از ذوق دیدنش
 آن محفۀ نفیس که از غرط حسرتش
 آورده هر صوت و نعم از دامن تنگ
 سر کرده نرم نرم با سنگ لبری
 با عضو عضو خوشترین آورده و میرساند
 ابر و زریه تیغ بکش تیغ نهر را
 گیسو کند جذبه در افکن بگردش
 فرزگان ز تر کشی که تو داری بزین
 عارض ز ناشی که تو داری بسوز با
 گفتم بخود که تا نهد دست کامل
 زان پیشتر که نوبت حرف و سخن رسد
 اسکی فتاندم ازین فرزگان زمین گان
 دستی ز دم بسینه دوستی ز دم لبر

یوسف تمید چو عاشق و کشته و مزار
 بر و نیز پشت دست بدندان کشان
 راهی که گم کند به و نمود دیده و
 آنگاه که بود لب لب زبانک با لب از هزار
 احکام تازه تازه بقانون گیسو
 گوار خطیم کعبه کشند که خود و حصار
 باشد خطیب گریه بر میسر و منار
 تیری چنانکه مرغ مصیبت شود و شمار
 هم خرد هم عامه صوفی بسایک شمار
 دست طلب ز دامن این عشوه گردا
 باشد هر آنچه لازمه عشق پیش آر
 آهی کشیدم از تیر دل آسمان گزار
 هر چند رفته بود مرا دستها ز کار